



با سلام خدمت همه ی دوستان خوبم و علاقمندان به داستان های علمی تخیلی به خصوص آثار آسیموف بزرگ .

قبل از هرچیز می خواستم به این مسئله اشاره کنم که من مترجم حرفه ای نیستم اما به علت علاقه بسیاری که به داستان های کوتاه آسیموف دارم و با توجه به اینکه متأسفانه تعداد بسیار کمی از داستانهای کوتاه ایشون برگردان شده ، شروع به ترجمه برخی از آثار این نویسنده بزرگ کردم . بنابراین خوشحال میشم که انتقادات و پیشنهادات و در کل نظریات ارزشمندتون رو برام بفرستید .

این هم آدرس ایمیل من : super.nova6666@yahoo.com

امیدوارم در آینده بتونم با ترجمه های بیشتر و بهتری در خدمتتون باشم .

" جدائی گرا "

آیزاک آسیموف

شناسنامه اثر :

عنوان : جدائی گرا

موضوع : داستان کوتاه

نویسنده : ایزاک آسیموف

super.nova6666@yahoo.com

مترجم : الهام حق پرست

" جدائی گرا "

جراح نگاه بی روحی کرد و گفت : " او آمادست ؟ "

داروساز جواب داد : " آمادگی یه اصطلاح چند طرفست ، همه مون آماده ایم . او استرس داره . "

" اونها همیشه خوب ، این یه عمل مهمه . "

" مهم باشه یا نباشه ، اون باید ممنون باشه . اون از بین افراد زیادی که شرایط لازم را داشتن انتخاب شده و من واقعا فکر نمی کنم که "

جراح گفت : " اینو نگو ، این تصمیم ما نیست که باعث میشه . "

" ما پذیرفتیم ، اما مجبوریم که باهش موافق باشیم ؟ "

جراح قاطعانه گفت : " بله ، کاملا موافقیم . این عمل پیچیده تر از اونه که بخوایم با مشغولیت ذهنی انجامش بدیم . این مرد ارزش خودش را در جاهای مختلف ثابت کرده و پروندش برای لوح مردگان [1] مناسبه . "

دارو ساز با حالتی عصبی گفت : " بسیار خوب . "

" اونو اینجا ملاقات می کنم . فکر میکنم اینجا به اندازه کافی کوچک و خصوصی هست که احساس راحتی کنه . "

" این کمکی نمی کنه ، اون عصبیه و ذهن خودش را درگیر کرده . "

" اون واقعا می خواد ؟ "

" بله ، اون فلزی می خواد . اونا همیشه همینو می خون . "

چهره جراح تغییر حالتی نداد. به دستانش خیره شد و گفت : " گاهی وقت ها یه نفر می تونه برخلاف این ، باهاشون حرف بزنه . "

داروساز با بی تفاوتی گفت : " چرا دردسر ؟ اگه اون فلزی می خواد ، خوب بذار بخواد . "

" تو نگران نیستی ؟ "

داروساز با بی رحمی گفت : " چرا باشم ؟ اگه این یه مشکل دارویی باشه ، خوب من یه متخصص دارو هستم و می تونم کاری بکنم . اما در غیر این صورت ، چرا بیشتر از این کاری انجام بدم ؟ "

جراح با جدیت گفت : " برای من ، مناسب بودن اون چیزها مهمه . "

" مناسب بودن ! شما نمی تونید از این به عنوان یه استدلال استفاده کنید. نظر بیمار در مورد اونا چیه ؟ "

" من نگرانم . "

" شما نگران نیستید. نظر او برخلاف شماست . شما هیچ شانس ندارید . "

جراح با حرکت سریع دستش متخصص را ساکت کرد، بی حوصله نبود ، فقط کمی عجله داشت . گفت : " من مجبورم تلاشم را بکنم. " حالا ، او پرستار را خبر کرده بود و نزدیک شدنش را اعلام کرده بود . دکمه کوچکی را فشرد و در دو تکه سریعاً کنار رفت . بیمار روی صندلی متحرکش داخل شد . پرستار هم به آرامی کنار او گام بر می داشت .

جراح گفت : " پرستار ، تو می تونی بری . اما بیرون باش ، بعدا صدات می کنم . " و به متخصص هم اشاره داد ، که او هم با پرستار بیرون برود و در پشت سرشان بسته شد .

مرد روی صندلی از بالای شانه هایش رفتن آنها را تماشا کرد . گردنش لاغر و استخوانی و دور چشم هایش چروکیده بود. صورتش به تازگی اصلاح شده بود و ناخن های انگشتان دستش که صندلی را محکم چسبیده بودند ، آرایش شده به نظر می رسیدند . او یک بیمار برگزیده بود و تحت مراقبت قرار داشت اما حالتی از کج خلقی و عصبانیت در چهره اش دیده می شد .

گفت : " امروز شروع می کنیم ؟ "

جراح سرش را تکان داد : " امروز عصر ، سناتور. "

" من فکر می کردم چند هفته طول میکشه "

" نه برای خود عمل ، سناتور . چند تا مسئله دیگه هست که باید بررسی بشه . جریان خونی که وارد میشه و تنظیم هورمون ها . اینها نیاز به دقت و مهارت دارند . "

" اینها خطرناک هستن ؟ " و بر خلاف میلش ، برای اینکه رابطه صمیمانه تری ایجاد کند ، اضافه کرد : " ... دکتر ؟ "

جراح به تغییر جزئی که در لحن او ایجاد شده بود ، توجهی نکرد و با جدیت گفت : " هر چیزی خطرناکه ، ما وقتمون را گذاشتیم که تا حد ممکن خطر را کاهش بدیم ، هماهنگ کردن همه امکانات و تجهیزات با هم ، زمان می بره تا همچین عملی را ممکن بکنه ، با کمترین"

بیمار با عجله گفت : " می دونم . من احساس گناه در انجام این عمل را قبول ندارم . یا شما دارید به فشار زیاد مسئولیت این کار اشاره می کنید؟"

" هرگز ، سناتور . تصمیمات لوح به هیچ وجه مورد سوال قرار نمی گیرن . من فقط برای اینکه علاقه ام را به انجام این عمل به بهترین شکل ممکن گفته باشم ، سختی ها و پیچیدگی های اونو توضیح دادم ."

" خوبه ، همین کار را انجام بده . این خواسته من هم هست ."

" پس ازتون می خوام که یه تصمیمی بگیرید . فراهم کردن دو نوع قلب برای شما امکان پذیره ، فلزی یا"

بیمار با کج خلقی گفت : " پلاستیک ! این همون چیزیه که می خواید پیشنهاد بدید دکتر ؟ پلاستیک بی ارزش ! من اونو نمی خوام . انتخابم را کرده ام ، فلزی می خوام ."

" اما..... "

" اینو بفهمید ، من گفته بودم که چیزی می خوام که باهام بمونه ، این طور نیست ؟"

جراح سرش را به نشانه موافقت تکان داد و گفت : " طرز کار هر دو مدل به لحاظ پزشکی یکیه، هردوشون با بیمار سازگار میشن . در بسیاری موارد ، قلب انتخاب شده با بیمار سازگار میشه حتی وقتی طرز کارشون یکی نباشه ، مثل این مورد ."

بیمار چشمانش را نیمه بسته کرد و گفت : " می خواین بگین که قلب پلاستیکی بهتره ؟"

" این به بیمار بستگی داره ، به عقیده من ، در مورد شخص شما همین طوره . ما ترجیح میدیم که از لفظ پلاستیک استفاده نکنیم . این در واقع یه قلب از جنس فیبر است ."

" جنسش پلاستیکه و این چیزیه که نگرانم میکنه ."

جراح گفت " سناتور ، جنسش از پلاستیک، به معنای ساده کلمه نیست . در واقع یه ماده ترکیبیه که از پلاستیک ساده خیلی پیچیده تره . ترکیبی از مواد فیبر مانند پروتئینی ، که تا حد ممکن بر اساس ساختمان طبیعی قلب انسان طراحی شده . مثل قلبی که الان در سینه شماست ."

" دقیقا ، قلب انسانی که الان توی سینم دارم ، پوسیده شده . در حالی که من هنوز ۶۰ سالم هم نیست . من یکی دیگه مثل این نمی خوام ، متشکرم . من یه چیز بهتر می خوام ."

" همه ی ما یه چیز بهتر براتون می خوایم ، سناتور . قلب فیبری بهتر خواهد بود . قرن ها کار میکنه و مطلقا هیچ آلرژی"

" قلب فلزی این طور نیست؟"

جراح گفت: " بله ، هست . قلب فلزی از آلیاژهای تیتانیوم که"

" پوسیده نمی شه ؟ و از پلاستیک یا فیبر یا هر چیز دیگه ای که اسمشو بذارید ، قوی تره ؟"

" به لحاظ فیزیکی بله ، قوی تره . اما قدرت مکانیکی مسئله مهمی نیست . قدرت مکانیکیه اون ، به خوبی از قلب محافظت نمی کنه . هرچیزی می تونه به قلب آسیب بزنه و به دلایل دیگه شما رو بکشه . حتی اگه قلب زیر بد رفتاری های انسان طاقت بیاره."

بیمار شانه هایش را بالا انداخت و گفت: " حتی اگر یکی از دنده هام بشکنه ، اونو هم با تیتانیوم عوض میکنم . جایگزین کردن استخوان ها راحتیه . هر کسی توی هر زمانی می تونه انجامش بده . من می خوام مثل فلز باشم ، دکتر"

" شما حق دارید که انتخاب کنید . اگر چه ، فقط بی طرفانه بهتون میگم که اگر چه قلب های فلزی از لحاظ مکانیکی قوی اند ، ولی بعضی از اونها از نظر الکتریکی از پا در میان ."

" خوب این یعنی چی ؟"

" هر قلبی به عنوان قسمتی از ساختارش ، یه دستگاه تنظیم کننده فشار خون داره . در مورد قلب های فلزی ، یک وسیله الکتریکی وجود داره که ریتم را نگه می داره . یعنی یه باتری کوچیک برای اصلاح ریتم قلب ، متناسب با حالات و هیجانات روحی فرد و فعالیت های جسمانی اش باید وجود داشته باشه . بعضی وقتها این خوب کار نمیکنه ، و قبل از اینکه بتونن درستش کنن ، فرد می میره ."

" من همچین چیزی نشنیدم ."

" بهتون اطمینان میدم که این اتفاق میفته ."

" منظورتون اینه که اغلب این طور میشه ؟"

" نه ، هرگز . خیلی به ندرت ."

" خوب ، پس من شانسم را امتحان می کنم . قلب پلاستیکی چه طور ؟ اون هم تنظیم کننده فشار داره ؟"

" البته که داره ، سناتور . اما ساختار شیمیایی قلب فیبری ، کاملاً به قلب انسان شبیهه . خودش می تونه به هورمون ها و یونهای بدن واکنش نشون بده . سیستم بسیار پیچیده ای که کار گذاشتن آن خیلی ساده تر از نوع فلزیست ."

" اما قلب پلاستیکی هیچ وقت کنترل هورمون ها را از دست نداده ؟"

" به هیچ وجه ، تا الان که هیچ موردی نبوده ."

" چون شما هنوز به اندازه کافی از این قلب ها کار نکردین ، این طور نیست ؟"

جراح دو دل بود: " این درسته که قلب های فیبری به اندازه فلزی ها مورد استفاده قرار نگرفتن ."

"چی شده دکتر ، می ترسی خودمو تبدیل به یه ربات کنم یه "متالو" [2] که از وقتی اومدن ، اونها بهشون شهروند میگن؟"

"با متالو بودن متالوها ، مشکلی نیست . همون طور که گفتید ، اونا شهروندند . اما شما یه متالو نیستید ، یه انسانید . چرا نمی خواید انسان بمونید؟"

"چون من بهترین رو می خوام و قلب فلزی بهترینه . خودتون هم اینو می دونید ."

جراح سرش را تکان داد و گفت : "بسیار خوب ، از شما خواسته میشه که برگه درخواست را امضا کنید. بعد از اون ، یه قلب فلزی براتون جایگزین میشه ."

"و شما جراح خواهید بود ؟ به من گفتن که شما بهترینید ."

"من هر کاری بتونم انجام میدم ، تا روند برگشتتون را آسان تر کنم ."

در باز شد و صندلی ، بیمار را به بیرون ، پیش پرستار که منتظر ایستاده بود ، برد ."

دارو ساز داخل شد . از بالای شانه هایش دور شدن بیمار را نگاه کرد، تا وقتی که درها دوباره بسته شد ."

به طرف جراح چرخید و گفت : "فقط با نگاه کردن بهتون ، نمی تونم بفهمم چی شده . خوب ، تصمیمش چیه؟"

جراح روی میزش خم شده بود و آخرین مورد از گزارشاتش را منگنه می کرد : "همون چیزی که تو پیش بینی کرده بودی ، اون روی قلب فلزی اصرار داره ."

"به هر حال ، اونا بهترین ."

"نه اونقدرها ، اونا فقط بیشتر استفاده شدن ، همین . از وقتی که متالوها شهروند شدند ، این دیوانگی ، بشریت را آفت زده کرده . انسانها می خوان متالوها را از خودشون دور کنن . اونها می خوان قدرت جسمانی داشته باشن و هم زیستی با اونها را تحمل کنن ."

"این یک طرفه نیست ، دکتر . شما با متالوها کار نکردین . اما من کردم ، پس می دونم . دو نفر آخری که برای تعمیرات اومده بودن ، اعضای فیبری می خواستن ."

"به چیزی که می خواستن رسیدن؟"

"یکی در مورد رگها بود ، که تفاوت زیادی نمی کرد که فلزی باشن یا فیبری . اون یکی هم ، سیستم خونی یا یه چیزی شبیه اون می خواست . من گفتم نمیتونم بدون اینکه همه قسمت های بدنت را دوباره با فیبر بسازم ، این کار را انجام دهم و فکر میکنم که چند روز طول بکشه . متالوها هرگز واقعا متالو نیستن ، بلکه از نوعی گوشت و خون اند ."

"تو به اون مسئله فکر نمی کنی؟"

" چرا که نه ؟ انسان متالوها [3] هم به وجود میان . الان دو نوع هوش روی زمین داریم و چرا با دو تا بودنشان دردسر درست کنیم . بذارید به همدیگه نزدیک بشن و سرانجام نمی تونیم بگیریم که با هم تفاوتی دارند . چرا باید اینو بخوایم ؟ ما بهترین ها را از هر دو دنیا خواهیم داشت . برتری های انسانها با برتری های ربات ها ترکیب می شوند ."

جراح که با عصبانیت نزدیک می آمد ، گفت : " این طوری یه دو رگه دارید . یه چیزی که هیچ کدام از اون دو نوع نیست ، بلکه غیر از اونهاست . منطقی تر نیست که شخصی را در نظر بگیریم که اون قدر به ساختار و هویتش مغرور است که نمی خواد اونو در ترکیب با یه چیز غریبه و بیگانه زایل کند ؟ اون می خواد که یه دورگه باشه ؟"

" این ها حرفهای یه جدایی گراست ."

جراح گفت : " بذار این طور باشه . من معتقدم باید یکی از این دو تا بود . من به هر دلیلی ، حتی یه تکه از وجودم را تعویض نمی کنم . و اگه قسمتی از اون نیاز به تعویض کامل داشت ، اونو با چیزی که مثل نمونه اصلی و طبیعی طراحی شده ، جایگزین می کنم . من ، خودم هستم . لطفا بذارید خودم باشم ، نه چیز دیگه ."

حالا او حرف هایش را تمام کرده بود و برای عمل آماده می شد . دستان قدرتمندش را بالای چراغ گرفت و اجازه داد که شعله قرمزش ، آنها را کاملا استرلیزه کند . در طول حرفهای برانگیزاننده اش ، هرگز صدایش را بالا نبرده بود . و مثل همیشه ، چهره فلزی صیقل داده اش ، هیچ نشانی از احساسات نداشت .

[1] Board of Mortality

[2] Metallo

[3] Metallized human

این کتاب از وبلاگ میهن کتاب دانلود شده است.
mihanketab.blogfa.com

برای دریافت اطلاعات بیشتر
و آگاهی از جدیدترین کتابهای اضافه شده،
به صفحه فیس بوک میهن کتاب پیوندید.
facebook.com/mihanketab